

فهلویات مغربی تبریزی

به نقل از نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز،

(سال ۱۳۳۵) شماره ۸

پس از نشر قسمتی از فهلویات آذری قرن هشتم و نهم در مقاله گذشته به یک غزل و سیزده دو بیتی از شمس الدین محمد شیرین مغربی تبریزی دست یافتم که از نظر زبان آذری بسیار پرارزش است.

این اشعار که آنها را میتوان فهلویات مغربی نام نهاد در یک نسخه خطی از دیوان وی که تاریخ کتابت آن ۱۰۱۴ است و بجناب آقای عبدالمجید مولوی تعلق دارد موجود می باشد و دوست دانشمند آقای گلچین آنها را رونویس کرده و در دسترس اینجانب گذاشته اند، بنابراین بر خود فرض میدانم که از همت جوانمردانه هر دو بزرگوار سپاسگزاری کنم.

شمس الدین محمد مغربی از شعرا و عرفای بزرگ قرن هشتم و اوائل قرن نهم بوده که در قریه آهند از قراء بلوک رود قات تبریز تولد یافته، در آنجا نشو و نما کرده و بسال ۸۰۸ در تبریز در گذشته و ویرا در قبرستان معروف سرخاب دفن کرده اند و چون وی معاصر شیخ صفی الدین اردبیلی است فهلویات او را نیز باید مانند فهلویات شیخ صفی از آثار زبان آذری در قرن هشتم شناخت.

از مقایسه فہلویات شیخ همچو بنظر میرسد کہ از حیث لہجہ و خصوصیات زبانی در کلیات تا حدی شبیہ ہمند، با این تفاوت کہ ہرکدام در اصطلاحات عرفانی و نوع تفکر و تلفظ کلمات وضعی مخصوص بخود دارند و علت آن در قسمت اول جدائی مسلک و در قسمت دوم فاصلہ مکانی است کہ شیخ بلہجہ مردم اردبیل و مغربی بلہجہ حوالی تبریز شعر سرودہ، اما آنچه در ہر دو مشترک میباشد دستخوردگی اشعار است کہ بعلت عدم دسترسی بہ نسخ متعدد اصلاح آنها خالی از اشکال نیست و چون راجع بفہلویات شیخ صفی در مقالہ گذشتہ بحث شدہ در اینجا فقط بذکر جہات اختلاف و مشخصاتی کہ در اشعار مغربی موجود است اکتفا میکنم:

۱ - در فہلویات مغربی گاهی بجای «از» و «ز» «اج» و «ج» و یا گاهی «اج» و «ج» و «چو» یا «جو» آورده و در مواردی ہم «اژ» و «ژ» یا «از» و «ز» موجود است.

ابتدا همچو بنظر رسید کہ این امر تا حدی بستگی بحرف ما بعد دارد، بدین معنی کہ مثلاً ہر جا بعد از حرف اضافہ «از» حرف باصدا یا «و» یا ہمزه بودہ «اژ» و «ژ» بکار میبردہ و در غیر اینمورد «اج» و «ج» یا «اج» و «ج» می آورده مانند: «اژین» - «اژویر» - «اژاہنامہ داران» «اج دو گیتی» و امثال اینہا، ولی مواردی موجود است کہ این نظریہ را نقض میکندمانند «از خویشہ» و «از آن» و از این «واژ چشمان» و امثال اینہا و ہمین اختلاف یکی از دلائل دستخوردگی و تصرف کتاب است، مگر تصور شود کہ «مغربی» مانند دیگر عرفا قیدی برعایت کامل مقررات لہجہای نداشتہ و یا اقسام مختلف آن معمول بودہ و وی ہر جا ہرطور خواستہ است بکار بردہ.

۲ - چنانکہ در اشعار خواهیم دید کاتب در موردی کلمہ «تومہ» را «توبہ» نوشته و غالباً «ہ» و «ہمزہ» بصورت «م» کتابت شدہ مانند «امنامہ» بجای «اہنامہ» و «امینہ» بجای «ائینہ» و «میر» بجای ہیر.

۳ - ہمہ جا «ک» و «گ» بیک صورت است و گاهی «د» و «و» دارای یک شکل است و این نیز بر اشکال کار افزودہ.

۴ - در مواردی نقطہہا کم و زیاد شدہ، مانند «پشہ» بجای «پیشہ» و «بورر»

بجای «بورز» و از این قبیل...

باتوجہ باشکالات فوق تا ہر جا ممکن بود در اصلاح کلمات کوشیدہ و صورتی را کہ بنظر صحیح میآمد در داخل دو ابرو آوردهام و کلماتی کہ اضافہ شدہ در داخل

گیومه گذاشم و درباره اصطلاحات عرفانی و طرز اندیشه مغربی در این اشعار نیز باید بنکات زیر توجه شود:

● مغربی نیز همه جا مانند شیخ صفی بجای حق و خداوند کلمه «اویان» را بکار برده (رک مقاله سابق)

● از اصطلاحات مخصوص او کلمات «نویوان» و «پیر» است که اولی را در مورد «زنده عشق» و «جویای حق» و دومی را در مورد «گیتی» و «چرخ» بکار برده و همچنین منظور او همه جا از کلمه ژبونده (زنده) زنده عشق است که هرگز نمیبرد چنانکه عرفای دیگر نیز همین عقیده را داشته‌اند و بگفته حافظ:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
● مغربی در اشعار خود همه جا بعهدالست توجه دارد و مانند سایر عرفا روان خود را منبعث از حق مطلق میدانند که خارج از حدود مکان و زمان است و بهمین جهت غالباً بشخصیت ازلی خود اشاره کرده و بزبان حال و مقال میگوید:

بودم آنروز من از سلسله درد کشان که نه از تا ک نشان بودونه از تا کنشان
● کلمه اهنام یا اهنامه در اشعار مغربی زیاد بکار رفته و منظور از آن ولایت حقه و عشق خداوندی میباشد و همچو بنظر میرسد که این کلمه از اصطلاحات مخصوص بزبان آذری بوده چنانکه در اشعار دیگران نیز دیده میشود.

این کلمه در موردی که مضاف الیه یا مفعول بواسطه واقع شده بصورت «چهنام» یا «چهنامه» در آمده.

● در اشعار مغربی کلمه‌ای موجود است که آنرا «ناد» یا «ناو» میتوان خواند و در مورد محبوب و «یار» بکار رفته و اگر مصحف و محرف «یار» نباشد ناچار باید تصور کنیم که از اصطلاحات مخصوص باوست، ولی وجه تناسبی که او را بقبول این اصطلاح واداشته بر من مجهول است.

ممکن است تصور شود که «ناد» از جمله «ناد علیا مظهر العجائب» استعاره شده یا «ناو» است بمعنی کشتی و چون بموجب خبر مثل اهلی بیتی کمثل سفینه نوح من تمسک بهانجی و من تخلف عنها فقد غرق «علی (ع) و اولاد او سفینه نجات هستند. مغربی کلمه «ناو» را کنایه از نام «علی (ع)» آورده و چیزی که تاحدی این حدس اخیر را تأیید میکند تعصب شدید مذهبی زمان اوست که ترکمانان بر تبریز حکومت میکرده و عموماً اهل سنت و مخالف شیعیان بوده‌اند، شاید او از راه تقیه

این کلمه را بجای «نام» علی (ع) برای خود انتخاب کرده چنانکه در دیوانش نیز بعلت همین تقیه نامی از علی (ع) نبرده (۴)

● همچنین در آخر مصراعهای یک دوبیتی کلمه‌ای بصورت «اتر» تکرار شده که هیچ محملی برای آن نمیتوان پیدا کرد، مگر تصور شود مصحف ایش و آن نیز محرف عیش باشد و با «انز» محرف «انس» است (۴) و چون دسترسی بنسخه‌های دیگری ندارم ناچار حل آنرا بعمده آینده وامیگذارم: اینک اشعار:

۱- منو(هنو؟) ^۱ گیتی بند(نبر؟) ^۲ اچ نیستی هست
که بد(بر؟) ^۳ یان ^۴ (و) دلم جو یان سرمست

hanu giti nabor ac nisti hast

ke bor yâno delom juyâne sarmast

معنی: هنوز گیتی از نیستی هست نشده بود که دل و جان من جو یان سرمست

بود.

۲- نبد(نبر؟) اچ یان و دل نام و نشانی
کوا ^۱ یان من او یان عهد می بست

nabor ac yân o del nâm o nešâni

kevâ yâne man uyân ahd mibast

معنی: هنوز ازدل و جان نام نشانی نبود که حق با جان من عهد می بست.

۳- و ر آن عهدین ^۵ کو یان ^۶ بسته‌ها (وا؟) من
من اچ او یان پیمان هیچه ^۷ نشگست

var on ahdî`e kuyân basta vâ man

man ac uyâne peyman hîce našgast

معنی: واگر آن عهد اینست که حق با من بسته من پیمان حق را هیچ نشکستم.

۴- نبد(نبر) دستی و دامانی بگیتی
کمن انج (اچ؟) ناد دامان هازر «ه» ^۸ دست

nabor dasti vo dâmâai begiti

ke man ac nâd dâman hâzara dast

معنی: هنوز در گیتی دست و دامانی نبود که من بدامن ناد دست زدم.

۵۔ من اچ او یان کواہنامم^۱ آورد
نام چہنام^۱ من بخویشہ نیست

man ac uyân`e ku ahnâmom âvard

nâme cahnâm man bexiše nébast

معنی: من از حقم کہ عشق مرا آفرید، من خودنام عشق بر خود نبستم.

۶۔ مہراج مہروانان می شہ^{۱۱} خوش نی
نیجہ^{۱۲} رو مہروانی گستہ بی گست^{۱۳}

mehar ac mehrevânán miše xoš ni

nija ru mehrevâni gaste bi gast

معنی: مہر زیاد از دلبران خوش نیست، همچنانکہ اظہار مہر نیز از دلبران زشت

است (?)

۷۔ نہ امروجی^{۱۴} چماپیوندد (وا؟) ناد
نہ امرواج دو گیتی دل چما^{۱۵} رست

na emrij`e cemá peyvand vá nâd

na emru ac do giti del cemá rast

معنی: پیوند ماو ناد امروزی نیست، وامروز دلما از دو گیتی نرستہ.

۸۔ کما دلچ گہان آن روزہ ببری^{۱۶}
کما و نادپان (اویان؟) دمی وی^{۱۷} خویشہ بنشست

ke má del ac gehán on rûjha bodrir

ke mávo uyán dami vi xiše benšast

معنی: کہ من آنروز از جهان دل بریدم کہ دمی با حق دور از خود نشستم (?)

۹۔ چو (چ؟)^{۱۸} خویشم مغربی آنروز برخواست
کوا اویان من آنروزہ پیوست

ce xišom magrebi on rûjhe barxâst

ke vá û yâne man on rûjhe payvast

معنی: مغربی! من از سر خود آنروز برخوایم کہ جان من با حق پیوست.

۱۰۔ دل بچہنام آذر سوتمی^{۱۹} ناد
چشمیان اچ دو گیتی دو تمی^{۲۰} ناد

لاوه^{۲۱} چهننا^{۲۲} میریبیاره^{۲۳} ببرد
هرچه د^{۲۴} سالها اندومی^{۲۵} ناد

del becahnâme âzar sûtomi nâd

cašme yân ac do giti dûtomi nâd

lâve cahnâmiyer bey bâra bécbord

har ce de sâlchâ andûtomi nâd

معنی: ای ناد! دل بآذر عشق سوختم و چشم جان از دوگیتی دوختم سیل
عشقت بیک باره برد، آنچه در سالها اندوختم (؟)

۱۱- اربدر یارسم دریاته وینم^{۲۶}

ور بصحرارسم صحرته وینم

بجزتو هیچ کنجی نی بگیتی

از آن هریا^{۲۷} رسم هریاته وینم

ar bedaryâ rasom daryâ te vînom

var besahrâ rasom sahrâ te vînom

bejz to hiç konji ni begiti

azon har yâ rasom har yâ te vînom

معنی: اگر بدریا رسم ترا می بینم و اگر بصحرا رسم ترا می بینم، در عالم گوشه ای
از تو خالی نیست، از آنرو هر کجا میرسم همه جا ترا می بینم.

۱۲- هرچه او یان واته^{۲۸} دیله بشنیر^{۲۹}

دیله واته چواو یان نشر^{۳۰} ژویر

نبر^{۳۱} گیتی که دیلم نویوان^{۳۲} بر

نویوان متا^{۳۳} (یا: هتا؟)^{۳۴} گیتی بروپیر

har ce uyâne vâta dëla bešnîr

dëla vâta ce uy`an našor ajh vîr

nabor giti ke dëlom nov yovân bor

nov yovâni matâ (hatâ) giti baru pîr

معنی: هرچه حق گفت دل شنید و چون حق گفته بود دل گفته حق را از یاد
نبرد، هنوز گیتی بوجود نیامده بود که دل من نوجوان (یعنی زنده بعشق) بود نوجوانی که

گیتی پیر بر او آمد (۴)۔

۱۳۔ نہ امر و بر بگیتی «و» نہ مشگیر^{۳۵} (یام ہشگیر؟)^{۳۶}
 نہ کوہ نہ کوشن^{۳۷} و نکشتہ (نہ کشتہ) و ہیر^{۳۸}
 کہ من بژناد کوشن^{۳۹} توبہ (تومہ^{۴۰}) بنداخت
 کہ من بژگیل^{۴۱} کوہان کردہ نجیر^{۴۲}

na amru bor begiti vo na mošgir (hašgir)

na kuh na kovšan o na kešta vohir

ke man bejh nâd kovšan tôma bendâxt

ke man bejh gil kûhân karda najjir

معنی: نہ درخت در گیتی بود و نہ کوشن، نہ کشتہ و نہ دشت (یا ونہ پشته)۔

(یعنی هنوز جہان آفریدہ نشدہ بود) کہ من بگوشن ناد تخم افکندم و بگردشگاہ (یا):
 خم) کوہہای او شکار کردم۔

۱۴۔ نہ گیتی برہنہ کوہنہ و دشت
 کماچہ نامہ داری تومہ می کشت
 تومہ چہ نام اما آوردہ بین یوم
 اما رنگ ازول^{۴۳} و آلالوان^{۴۴} دشت

na giti bor hanu na kovšan o dašt

kemâ cahnâma dâri tôma mikašt

tôma cahnâm amâ âvorda bin bûm

am`a rang ajh volo âlâlâvân dašt

معنی: نہ هنوز گیتی بود و نہ کوشن و دشت کہ تخم عاشقی می کشتم - تخم
 عشق ما باین زمین آوردیم و بگل و لالہای دشت ما رنگ بخشیدیم۔

۱۵۔ اویان بدیلہ وات از خویشہ بورز (بوزر؟)
 ورنہ ژین فکر و ژین اندیشہ بورز
 نادم اہنامہ داری کیشہ داری
 از آن کیشر^{۴۵} کوی رین (این) کیشہ بورز

uyân bedêle vât az xiše bûzer

var na jhin fekr o jhin andiše bûzer

nádom ahnâma dâri kiše dâri

azon kišer kevi in kiše bûzer

معنی: حق بدل گفت از خودبگذر و گرنه از این فکر و اندیشه صرف نظر کن، اگر عشق ناد من داری دارای کیشی، و از آن کیش خود که غیر از این کیش است بگذر

۱۶- امادر کوی «آی» از (اژ) خویشه بورز (بورز)

هان پس واکن^{۴۶} گهان وپشه (پیشه)^{۴۷} بورز

ازاژ اهننامه داران کیششه داری

از (اژ) ین آینه (ئینه) واین کیشه بورز

amá dar kûy ây ajh xiše bûzer

h`an pas ovkan gehân o pišh bûzer

ar ajh ahnâma dâr`an kiše dâri

ajhon áinah o in kiše bûzer

معنی: بکوی ما آی و از خود بگذر، هان! این جهان را پس افکن و پیش بیا اگر کیش عاشقان داری از این آئین و کیش در گذر.

۱۷- سحرگاهان کدیلم تاوه گیری

چو (ژ؟) آهم هفت چرخ آلاوه^{۴۸} گیری

چدیلم آذرین آهی وراهی (ئی)

دوژ^{۴۹} از تاودیلم تاوه گیری

sahar gâhân ke dëlom tâve gîrë

jhe âhom haft carx âlâve gîrë

ce dëlom âzarin âhi vqrâyë

du vejh ajh tâve dëlom tâve gîrë

معنی: سحرگاهان که دلم می سوزد، از آهم هفت چرخ الو می گیرد، از دلم آتشین آهی برمی آید که دود آن از شرار دلم سوزندگی پیدا میکند.

۱۸- آنک^{۵۰} وی^{۵۱} ساو^{۵۲} سامانی از (اژ) ین اتر (انز؟^{۵۳})

آنک وی دیل و دی (وی) مانی (یانی؟) از ین اتر

آنک پیش^{۵۴} نادوارو^{۵۵} د شود (و) رو

میشه بنگشته لاوانی^{۵۶} از این اتر

ának vi sâvo sâmnâni ajh in onz

ának vi dĕlo vi yâni ajhin onz

ának peš nâd vâru de šovo ru

miše bengâšta lāvâni ajhin onz

معنی: آنک! از این انس بی سروسامان و بی دل و جانی، آنک در شب روز پیش
باروی ناد و بیش نگشته سرگردانی (?).

۱۹- دیله ^{۵۷} اویان چو (چ) من سامانه بگرت (بگرت؟) ^{۵۸}
چو (چ) من بوم و برو دامانه بگرت
بجز اویان نوینم بین برو بوم
برو بومم همه اویانہ بگرت

dĕla uyân ce man sâmnânc begret

ce man bûm o baro dâmnânc begret

bejoc uyân nevinom bin baro bûm

baro bûmom hama ûyâne begret

معنی: حق بدل من سامان گزید و برو بوم وجودم را فراگرفت، کسی بجز حق
در این برو بوم نمی بینم، همه برو بومم مرا حق گرفته است.

۲۰- سحر گاهان که چشمم آوہ گیری
گهان از آوہ چشمم لاوہ گیری
امتد (امند) ^{۵۹} خوناوہ از چشمان بر آرم
که گیتی سربسرخوناوہ گیری

sahar gâhân ke cašmom âve gîré

gehân ajh âve cašmon lâve gîré

amand xûnâva ajh cšmân bar ârom

ke giti sar besar xûnâve gîré

معنی: بامدادان که میگیریم، از آب چشم جهانرا سیل میگیرد، آنقدر خونابه از
چشم فرو می ریزم که سراسر جهان پراز خونابه میشود.

۲۱- خور ^{۶۰} اوزردی شوی (شری) بکوشن و میر (هیر)
«که» دام انداتمی ^{۶۱} از (اژ) رای نجیر

ناگهان ها کتم^{۶۲} بدام خویان (جویان)
دام ونجیرومیرم (هیرم) بشراژویر

xor ou zardi šori bekovšan o hīr

ke dām andâtomi azh râye najjīr

naġahán há katom bedâm cuyán

ďamo najjīro hirom bešor ajh vīr

معنی: خورشید در کوشن و دشت روبزردی میرفت (یعنی نزدیک غروب بود) که من برای شکار دام افکندم، ناگهان بدام حق درافتادم و دام ونجیر ودشتم از یاد رفت.

۲۲- مرده دیلم چو او یان نوه^{۶۳} بشنیر

ببو^{۶۴} جویان دیلم ببروژیر^{۶۵}

هر که ژیونده^{۶۶} بو ببو چو او یان

نمیری تا کویران ونبو^{۶۷} پیر

morda dēlon co uyán nava bešnīr

bebu jubân dēlom bé baro jhīr

har ke jhīvanda bu bebu ce uyán

namiré tá ke vērán v`enebo pīr

معنی: دل مردهام چون نوای حق شنید، بیالا وزیر (در همه جا) جویان او شد، هر که زنده بعشق شد از آن حق است و تا جهان ویران نشده نمیرد (؟)

مشخصات

در اشعار مغربی مشخصات زیر مشاهده میشود:

(۱) - «ز» گاهی به «ج» و در مواردی به «چ» و یا «ژ» تبدیل میشود: از = اچ، روز

= روج و روژ

(۲) - «ج» در اول به «ی» تبدیل میشود: جان = یان، جا = یان، جوان = یوان.

(۳) - «ب» اول که بعد از آن «ا» یا «ی» باشد به «و» تبدیل شده: با = وایی =

وی، بینم = وینم، مهربان = مهروان

(۴) - «د» آخر کلمات که مسبوق به «ی» یا «و» یا فتحه باشد غالباً به «ر» تبدیل یافته:

بشنید = بشیر؛ بود = بور، زدہ = زرہ

(۵) - «ت» خطاب بہ «ر» تبدیل شدہ چہامیر = چہامیت، کیشر = کیشت

(۶) - حرف «ف» و «خ» در وسط افعال حذف شدہ: اندوخت = اندوت، دوخت =

دوت، کفت = کت

(۷) - «ش» ضمیر بہ «ژ» تبدیل شدہ! بژ = بش

(۸) - حرف آخرکہ ما قبل آن «ا» یا «و» باشد در مواردی حذف شدہ. ہنوز = ہنو،

روز = رو، باز = وا

(۹) - «ف» در فعل افکندن بہ «و» بدل شدہ: افکن = اوکن

(۱۰) - «د» سوم شخص مضارع مانند سایر لہجہہای آذری بہ «ن» تبدیل یافتہ: گیرد =

گیری، برآید = ورآئی

(۱۱) - بجای «ما» ضمیر «اما» آورده

(۱۲) - «ب» «اول» در «بیش» بہ «م» بدل شدہ: میش = بیش

(۱۳) - ہرجا در آخر کلمات دو حرف ساکن دنبال ہم واقع شدہ برحسب محل، ساکن

اول یا دوم را کسرہ دادہ و در موردی کہ کلمہ مزبور مفعول بواسطہ «ب» باشد آخر آن مفتوح

میشود: مہر = مہر، اندیش = اندیشہ، بدل = دیلہ،

(۱۴) - «چو» بمعنی «برای» آمدہ.

تذکر - چنانکہ ملاحظہ میشود بیشتر این مشخصات در اشعار شیخ صفی نیز موجود است

(رک مقالہ سابق). اینک در اینجا بتوضیح لغات میردازیم:

۱ - hanu = مخفف «ہنوز» و در پارہای از لہجہہای آذری hani و hanc نیز دیدہ

میشود. چنانکہ در مقالہہای بعد یاید.

۲ - na- bor = مرکب از «نہ» نفی و bor مخفف «بور» بمعنی «بود» = «نبود» و

راجع باین تبدل در مقالہ گذشتہ نیز بحث شدہ.

۳ - yân = جان، در شعر ہمام تیریزی gy'an آمدہ و در کردی نیز gey'an

میگویند.

۴ - vá = با

۵ - ahd- in- ê = عہد اینست.

۶ - kuyân = کہ + اویان

۷ - hîc = ہیج - (رک شمارہ ۱۳ مشخصات)

۸ - hâzara = مرکب از «ها» و «زره» بمعنی «زده» = بزده
همچو بنظر می‌آید که در این لهجه «ها» فقط در اول «ماضی» درمی‌آمده و مفید تأکید است؟

تذکر - در اشعار مغربی غالباً ماضی بسیاق زبان پهلوی بوسیله ضمایر قبل از خود صرف شده: من هازره = من بزده‌ام، من پیمان هیچ نشکست، اما آورده... در صورتیکه مواردی هم موجود است که خود فعل صرف شده، هاکنم = درافتادم، انداتمی، سوتمی، اندوتمی... و شاید صرف بوسیله ضمائر قبل از فعل مخصوص بماضی نقلی بوده.

۹ - ahnâm = چنانکه گفتیم این کلمه همه جا در اشعار آذری بمعنی «عشق» آمده و در برهان قاطع نیز بمعنی کروفرو و دولت و خودنمایی ثبت است، ولی منشاء این لغت معلوم نشد شاید محرفی از «عهدنامه» باشد و اشاره «بمهدالست» است (۱)

۱۰ - cahnâm = مرکب از «چ» بمعنی «از» و «اهنام»
تذکر - در لهجه آذری کلماتی که مفعول بواسطه «از» یا مضاف‌الیه واقع میشوند با «چ» یا «ژ» می‌آید. لاهو چپامیر... بژنادکوشن = بگوشن ناد...

۱۱ - miš = بیش؛ زیاد - در لهجه آذری گاهی «ب» اول به «م» بدل میشود و هنوز این روش در تبریز معمول است و بجای «بیشه» و «بهانه» «میشه» و «مبانه» میگویند.

۱۲ - nija = همچو بنظر رسید که این کلمه همان «نجه» ترکی است و بمعنی «چطور که» همانطور که... می‌آید و اگر این فرض صحیح باشد میتوان دریافت که در اواخر قرن هشتم تک‌تک لغات ترکی در زبان آذری بکار میرفته.

۱۳ - ru- mehrevâni (مرکب از کلمه «رو» و «مهربانی») = اظهار مهربانی و برو آوردن آن... و شاید هم تحریف شده "zu mehrevâni" بوده (رک آخر مقاله)

اینکه مغربی زیادی مهر و اظهار آنرا از معشوق عیب شمرده، مبتنی بر یک عقیده عرفانی است که هرچه استکفاف و ناز معشوق زیادت‌تر باشد شوق و سوز و گداز عاشق افزونتر است و همین امر موجب صفای روح و کمال باطن شده و عاشق را بحقیقت سوق میدهد که بگفته شاعر:

دلَم از محنت قریبش خونست لذت بعمد ز قریب افزونست

۱۴ - emrûj'e = (امروج = امروز + ن مخفف «است») = امروز است.

۱۵ - del- ce- mâ = دل ما (رک ذیل شماره ۱۰)

۱۶ - bobrîr = («ب» + بربر = برید) = ببرید

تذکر - چنانکه در مقاله سابق هم یادآور شدم در لهجه‌های مختلف آذری «د» آخر که

مسیوق به «و» یا «ی» یا «فتحه» یا ضمه باشد غالباً در افعال قلب به «ر» میشود: بود = بور، شنید = شنیر، برید = بریر، زده = زره، شد = شر...

۱۷ - vi = بی

۱۸ - ce = ز - در متن co آمده این کلمه چنانکه در مقاله سابق هم گفته شد بمعنی «برای» آمده و در اینجا مناسب نیست.

۱۹ - sûtomi = سوختم

۲۰ - dûtomi = دوختم

۲۱ و ۲۲ - lâve cahnâmiyer = سیلاب عشقت (در کردی lafow = سیلاب

۲۳ - beybâra = مرکب از «ب» و «ای» بمعنی «یک» و «باره» = یک باره.

۲۴ - de = مخفف «در» حرف اضافه

۲۵ - andûtomi = اندوختم

۲۶ - vinom = بینم

۲۷ - yâ = جا

۲۸ - wata = سوم شخص مفرد ماضی از فعل wâtan بمعنی گفتن - در مضارع wâj

می آید (رک مقالات سابق)

۲۹ - bešnîr = بشنید

۳۰ - našor = سوم شخص ماضی نقلی از فعل šoran = شدن (رک مقاله سابق)

۳۱ - nabor = مخفف nabur = نبود

۳۲ - nov yovân = نوجوان (رک مقالات سابق)

۳۳ - mata = از سیاق عبارت این کلمه «آمد» معنی میدهد و شاید سوم شخص ماضی

مفرد از فعل matan مخفف âmatan باشد (؟)

۳۴ - hatâ = اگر این صورت درست باشد بصحت نزدیکتر است چه hâta در کردی

بمعنی «آمد» معمول است.

۳۵ - mošgîr = این کلمه بسیاق عبارت، باید نوعی از درخت باشد که در مقابل

«امرود» آمده - احتمال داده شد که شاید مقصود مشکبید یا بیدمشک باشد (مشک + «ویر»

بجای «بید»؟) شاید هم «مشگیر» بمعنی زغن باشد که شکارمی کنند (رک آخر مقاله)

۳۶ - hašgîr - اگر این صورت اخیر صحیح باشد میتوان آنرا میدل «اژگیل» یا «ازگیل»

شناخت (؟)

۳۷ - kov an = این کلمه از لغات مخصوص آذری است که در اغلب لهجه‌های آن معمول است و هم اکنون در تبریز و اطراف آن «کوشن» میگویند و بزمینی هموار اطلاق میشود که دهات را یکدیگر متصل میکند (رک مقاله سابق)

۳۸ - hîr = این کلمه در دو سه مورد از اشعار مغربی آمده و همه جا در مقابل «کوشن» یا «کشته» ذکر شده و نشان میدهد که مقصود از آن «دشت» یا «پشته» است و هر دو معنی قابل قبولست، چه در هر زنی hîr بمعنی «دشت» آمده و در زبان پارسی «هیر» بمعنی «پشت» نیز دیده شده، چنانکه در کتاب نصاب الصبیان قفارا به «هیر» ترجمه کرده و شاید کلمه «ماهور» نیز با آن تناسبی داشته باشد (؟)

تذکر - در کردی هال بمعنی «غار» آمده ولی از سیاق شعر دیگر مغربی «خور او زردی شری بکوشن وهیر» پیداست که این معنی در اینجا صادق نیست.

۳۹ - bejhnâd kovšan = بکوشن ناد

۴۰ - tîma = تخم و تخمه - بذر (پهلوی tom- tohm- در شمال غربی ایران tîhm

تلفظ میشده (باتلوم ۶۲۳) - کردی tîm

۴۱ - kil = این کلمه در لغت بمعنی خمیده و کج آمده چنانکه قطر آن گفته:

بتی که قدش چون قول عاشق آمد راست

مسی که قولش چون پشت عاشق آمد کیل

و اگر از این معنی گرفته شده باشد در اینجا جمله «بژکیل کوهان» «بخم کوهها» معنی شود و اگر gil خوانده شود ناچار با کلمه gal و gar بمعنی «گردنه» و «گریوه» مناسب خواهد بود.

در کردی gil بمعنی سیاحت و گردش آمده و این معنی نیز در اینجا بی‌مناسبت نیست

(؟)

۴۲ - najjîr = نخجیر و شکار

۴۳ - vol = گل (رک مقالهای سابق)

۴۴ - âlâla = مرکب از â بمعنی سرخ (در طبری و دری نیز â) و lalah و «آن

جمع» = سرخ لاله‌ها = لاله‌های شقایق

درلری alala:

الاله کوهساران هفته‌ای بی بنفشه جوکناران هفته‌ای بی

(باباطاهر)

۴۵ - kîs- er = کیش، آئینت

- ۴۶ - avkan = افکن = فعل امر از او «او کندن» بمعنی «افکندن» (پہلوی: «ou + kan»)
- ۴۷ - piš = پیش، (رک شماره ۵۴)
- ۴۸ - äläv = الو، شملہ (رک مقاله سابق)
- ۴۹ - du- ejh = دود + «اش» ضمیر سوم شخص = دودش
- ۵۰ - änak = اشاره بدور در مقابل «اینک»
- ۵۱ - vi (رک شماره ۱۷)
- ۵۲ - s`a = مخفف «سار» بمعنی «سر»
- ۵۳ - onz = چون این کلمہ در متن بصورت «انز» نوشته شدہ احتمال دادہ شد کہ ممکن است «انز» بودہ و محرف «انس» است، اگرچہ این معنی نیز چندان متناسب نیست (؟)
- ۵۴ - peš = مخفف «پیش» و هنوز در تبریز کلمہ «پیشہ» را peša تلفظ میکنند.
- ۵۵ - vâru = بارو: بارہ، برج و حصار
- ۵۶ - lâvân = لاو + «آن» مفید حالت - (در سیاق عبارت این کلمہ معنی حیران و سرگردان میدہد و شاید با کلمہ لاو بمعنی سیل (رک شماره ۲۲) تناسبی داشتہ باشد و بر یک فرض lâvân = اطراف، کنارہا (رک آخر مقالہ)
- ۵۷ - dîla = بدل
- ۵۸ - begrêt - مخفف «بگرفت»
- ۵۹ - emand - این کلمہ در متن بصورت «امتد» نوشته شدہ و بنظر رسید کہ ممکن است em = بمعنی «این» و "and" مقدار) = این اندازہ «اینقدر» - (در کردی نیز omemda بهمین معنی آمدہ است)
- ۶۰ - ou = بمعنی «بر» در آذری موجود است (در پہلوی ov)
- ۶۱ - andâtomî = می انداختم
- ۶۲ - hâkatom = (مرکب از «ها» و «کتہم» اول شخص مفرد ماضی از فعل katan مخفف kaftan بمعنی افتادن - این فعل هنوز بهمین صورت و معنی در کردی و خونساری موجود است) = یفتادم
- ۶۳ - nava = مخفف navâ = آواز
- ۶۴ - bebu = «ب» + «بو» بمعنی «شد»
- تذکر - در اشعار مغربی فعل «بودن» معمولاً بصورت b`uran صرف شدہ و ہرجا آنرا

بمعنی شدن آورده بصورت buvan صرف کرده و همین تفاوت در اشعار شیخ صفی نیز دیده می‌شد، با این اختلاف که در آن جا مضارع قسم اخیر را bc آورده و در اینجا bo (رک شماره ۶۷)

۶۵ - jhir = زیر (در کردی نیز cir و jhîr)

۶۶ - jhîvanda = زبونده = زنده - (رک مقاله سابق)

۶۷ - ve nebo = سوم شخص مفرد مضارع منفی از فعل buvan بمعنی «شدن» =

به نشود نباشد.

تذییل - در اشعار زیر چنین بنظر میرسد که:

الف - در بیت شماره « ۶ » کلمه "mîša" مخفف «همیشه» باشد و در مصراع دوم نیز ممکن است «رومپروانی» مصحف «زومپروانی» تصور شود و در این صورت معنی بیت چنین است: مهر از دلبران همیشه خوش نیست، همچنانکه زود مهر ورزیدن نیز از آنان زشت است (؟)
ب - در دوبیتی « ۴ » مصراع آخر ممکن است helâ بمعنی «مادام که» باشد (کردی eta) و اگر کلمه «برو» بمعنی «بود» آمده باشد (رک مقاله سابق) معنی آن مصراع چنین است: «نوجوان است تاگیتی پیر بود» (؟)

ج - در دوبیتی « ۵ » ممکن است کلمه moşgir مخفف موشگیر بمعنی «زغن» باشد که شکار میکند و شاعر میخواهد بگوید «هنوز درخت یا شکار کننده‌ای بعالم نیامده بود که من تخم عشق کشتم و شکار عشق کردم» (؟)

د - در دوبیتی « ۱۰ » مصراع چهارم اگر «میشه» مخفف «همیشه» و دو کلمه بعد آن «بنکشته لاوان» bin kešta lāvân خوانده شود، باید بیت اخیر را چنین معنی کنیم: آنک پیش باروی ناد در شب و روز همیشه باطراف این کشته‌ای (lāvân و lā) در کردی بمعنی و زیواره آمده)